

**تحلیل**  
**احسان شیخون**

در فضای متلاطم ژئوپلیتیکی امروز، هر تحول در گلوگاه‌های حیاتی انرژی به‌سرعت به‌ موضوعی محوری در تحلیل‌های اقتصاد سیاسی بین‌الملل تبدیل می‌شود. تنگه هرمز، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین شریان‌های انتقال انرژی جهان، در مرکز این معادلات قرار دارد. هرگونه اختلال در این مسیر، نه‌تنها معادلات منطقه‌ای، بلکه تعادل کل اقتصاد جهانی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. با این حال، در برخی تحلیل‌های غربی تلاش می‌شود چنین القا شود که محدود شدن جریان نفت به‌ویژه در ارتباط با صادرات ایران (و در نهان چین) می‌تواند به‌عنوان ابزاری هدفمند عمل کند. این روایت، در ظاهر جذاب و ساده‌است، اما در عمق خود با تناقض‌های جدی مواجه‌است.

در نگاه نخست، این استدلال مطرح می‌شود که چین، به‌عنوان بزرگ‌ترین واردکننده نفت جهان، بیشترین آسیب را از اختلال در عرضه متحمل خواهد شد، اما این تحلیل، چندین متغیر کلیدی را نادیده می‌گیرد. نخست، ساختار متنوع و چندلایه تأمین انرژی چین است. یکن در دو دهه گذشته به‌طور سیستماتیک تلاش کرده وابستگی خود را به یک مسیر یا یک تأمین‌کننده خاص کاهش دهد. این کشور روابط انرژی خود را با طیف گسترده‌ای از تولیدکنندگان در خاورمیانه، آفریقا، روسیه و امریکای لاتین گسترش داده و از طریق سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های انرژی، امنیت عرضه خود را تقویت کرده‌است.

افزون بر این، چین با ایجاد ذخایر استراتژیک عظیم نفتی، توانسته ضربه‌گیر مهمی در برابر شوک‌های کوتاه‌مدت ایجاد کند. این ذخایر به یکن اجازه می‌دهد در مواجهه با اختلال‌های موقتی، بدون وارد شدن به بحران فوری، زمان بخرد و بازارهای جایگزین را فعال کند. از سوی دیگر، توسعه سریع انرژی‌های تجدیدپذیر و سرمایه‌گذاری در فناوری‌های نوین نیز بخشی از راهبرد بلندمدت چین برای کاهش وابستگی به سوخت‌های فسیلی‌است، اما مهم‌تر از همه، در ک ماهیت بازار جهانی نفت است. بازار نفت، بازاری به‌شدت انعطاف‌پذیر و واکنش‌پذیر است. هرگونه کاهش عرضه از یک منبع، به‌سرعت از طریق افزایش تولید در سایر نقاط یا تغییر مسیر تجارت جبران می‌شود. این یعنی حتی در صورت اختلال در یک مسیر حیاتی مانند تنگه هرمز، جریان کلی نفت به‌طور کامل متوقف نمی‌شود، بلکه با هزینه‌ای بالاتر ادامه می‌یابد. در چنین شرایطی، مسئله اصلی نه «دسترسی» بلکه «قیمت» است.

افزایش قیمت نفت، اثراتی زنجیرسای در کل اقتصاد جهانی ایجاد می‌کند. هزینه‌تولید در صنایع مختلف افزایش می‌یابد، تورم بالا می‌رود، قدرت خرید کاهش پیدا می‌کند و در نهایت، رشد اقتصادی کند می‌شود. این پیامدها محدود به چین نیستند، بلکه تمامی اقتصادهای وابسته به انرژی از اروپا گرفته تا آمریکا را در برمی‌گیرند. بنابراین، تلاش برای استفاده از انرژی به‌عنوان ابزاری برای هدگذاری یک کشور خاص، در عمل به ایجاد یک شوک فراگیر منجر می‌شود که همه بازیگران را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در این میان، آنچه اغلب نادیده گرفته می‌شود، نقش ساختار اقتصاد جهانی است. اقتصاد امروز،

شبه‌ک‌ای به‌شدت درهم‌تنیده از زنجیره‌های تأمین، بازارهای مالی و جریان‌های تجاری است. افزایش قیمت انرژی در یک نقطه، به‌سرعت به سایر بخش‌ها منتقل می‌شود. برای مثال، افزایش هزینه حمل‌ونقل، قیمت کالاها را بالا می‌برد؛ افزایش قیمت مواد اولیه، سودآوری شرکت‌ها را کاهش می‌دهد و در نهایت، این فشارها به مصرف‌کنندگان منتقل می‌شود. در چنین سیستمی، تفکیک «برنده» و «هازنده» به‌سادگی ممکن نیست. چین، با وجود وابستگی بالا به واردات انرژی، از مزیت‌هایی برخوردار است که توانایی آن را برای مدیریت این شوک‌ها افزایش می‌دهد. ساختار متمرکز تصمیم‌گیری، امکان مداخله سریع دولت در بازار و ظرفیت بالای برنامه‌ریزی اقتصادی، به این کشور اجازه می‌دهد اثرات منفی را تا حدی کنترل کند. در مقابل، اقتصادهای آزاد که بیشتر به سازوکارهای بازار متکی هستند، ممکن است در مواجهه با شوک‌های ناگهانی انعطاف‌پذیری کمتری داشته باشند. از این منظر، روایت «فشار مؤثر بر چین» بیش از آنکه مبتنی بر واقعیت‌های

ساختاری باشد، بازتاب نوعی نگاه ساده‌انگارانه به یک مسئله پیچیده است. این روایت، وابستگی متقابل اقتصادها و ماهیت غیرخطی اثرات شوک‌های انرژی را نادیده می‌گیرد و تلاش می‌کند یک پدیده چندبعدی را به یک رابطه علت و معلولی ساده تقلیل دهد.

#### بازی بزرگ واشینگتن و یکن

رقابت میان آمریکا و چین، یکی از مهم‌ترین محورهای شکل دهنده به نظام جهانی در قرن بیست‌ویکم است. این رقابت، صرفاً محدود به حوزه نظامی یا فناوری نیست، بلکه در عرصه اقتصاد سیاسی بین‌الملل، ابعاد مدیریت این شوک‌ها افزایش می‌دهد. ساختار متمرکز تصمیم‌گیری، امکان مداخله سریع دولت در بازار و ظرفیت بالای برنامه‌ریزی اقتصادی، به این کشور اجازه می‌دهد اثرات منفی را تا حدی کنترل کند. در مقابل، اقتصادهای آزاد که بیشتر به سازوکارهای بازار متکی هستند، ممکن است در مواجهه با شوک‌های ناگهانی انعطاف‌پذیری کمتری داشته باشند. از این منظر، روایت «فشار مؤثر بر چین» بیش از آنکه مبتنی بر واقعیت‌های



## نفت هرمز برای امریکا کلیدی‌تر از چین

رقبا استفاده کند. این دیدگاه بر این فرض استوار است که امریکا نسبت به سایر اقتصادها وابستگی کمتری به واردات انرژی دارد و در نتیجه، از افزایش قیمت‌ها کمتر آسیب می‌بیند، اما این فرض، تنها بخشی از واقعیت را منعکس می‌کند. اقتصاد امریکا، به‌رغم رشد تولید انرژی، همچنان به‌شدت به ثبات بازارهای جهانی وابسته‌است. قیمت نفت، یک قیمت جهانی است و افزایش آن، مستقیماً بر هزینه‌های داخلی نیز اثر می‌گذارد. افزایش قیمت بنزین، بالا رفتن هزینه حمل‌ونقل و رشد قیمت کالاها، همگی عواملی هستند که می‌توانند فشار تورمی ایجاد کنند. این فشار، به‌نوبه خود، سیاست‌گذاران پولی را مجبور به اتخاذ تصمیماتی می‌کند که ممکن است رشد اقتصادی را محدود کند.

علاوه بر این، بازارهای مالی امریکا به‌شدت نسبت به شوک‌های خارجی حساس هستند. افزایش ناظمنانی در بازار انرژی می‌تواند به نوسانات شدید در بورس، تغییر جریان سرمایه و کاهش اعتماد سرمایه‌گذاران منجر شود. در چنین شرایطی، حتی اگر امریکا از نظر

فیزیکی به انرژی دسترسی داشته باشد، از نظر اقتصادی با چالش‌های جدی مواجه خواهد شد. مسئله مهم دیگر، تأثیر این شوک‌ها بر متحدان امریکاست. کشورهای اروپایی و بسیاری از اقتصادهای آسیایی، وابستگی بیشتری به واردات انرژی دارند و در برابر افزایش قیمت‌ها آسیب‌پذیرتر هستند. فشار اقتصادی بر این کشورها می‌تواند به نا‌رضایتی اجتماعی، کاهش رشد اقتصادی و حتی تغییر در اولویت‌های سیاسی آنها منجر شود. این وضعیت، به‌طور غیرمستقیم موقعیت امریکا را نیز تضعیف می‌کند، زیرا قدرت این کشور تا حد زیادی به شبکه متحدانش وابسته‌است.

در مقابل، چین در مدیریت چنین شرایطی از ابزارهای متفاوتی بهره می‌برد. دولت این کشور می‌تواند با استفاده از سیاست‌های کنترلی، اثرات افزایش قیمت‌ها را تعدیل کند. همچنین، ساختار صنعتی چین که بر تولید داخلی و زنجیره‌های تأمین گسترده متکی است، امکان جذب بخشی از شوک‌های خارجی را فراهم می‌کند. به بیان دیگر، اگر چه چین از افزایش قیمت

## ف

**پسکن در دو دهه گذشته به‌طور سیستماتیک تلاش کرده‌وابستگی خود را به یک مسیر یا یک تأمین‌کننده خاص کاهش دهد و با ایجاد ذخایر استراتژیک عظیم نفتی، توانسته ضربه‌گیر مهمی در برابر شوک‌های کوتاه‌مدت ایجاد کند؛ چیزی که باعث می‌شود اختلال در یک مسیر حیاتی مانند تنگه هرمز، جریان کلی نفت را به‌طور کامل متوقف نکند**

انرژی متضرر می‌شود، اما این ضرر به‌طور خودکار به یک بحران راهبردی تبدیل نمی‌شود. در این میان، نقش ایران در معادله، فراتر از روایت‌های رایج است. ایران، به‌عنوان یکی از بازیگران مهم در منطقه‌ای حساس، دارای موقعیتی است که در معادلات انرژی جهانی تأثیرگذار است.

با این حال، در سناریوهای مطرح‌شده، تأثیرات مستقیم بر ایران کمتر از آن چیزی است که در برخی تحلیل‌ها القای می‌شود. تجربه مواجهه با فشارهای خارجی و ساختار خاص اقتصادی، نوعی تاب‌آوری ایجاد کرده که باعث می‌شود شوک‌های بیرونی الزاماً به بی‌ثباتی داخلی منجر نشوند. در نهایت، آنچه در اسن «بازی بزرگ» اهمیت دارد، در ک ماهیت واقعی قدرت است. قدرت در اقتصاد سیاسی بین‌الملل، صرفاً به معنای توانایی ایجاد فشار نیست، بلکه به توانایی مدیریت پیامدهای آن نیز وابسته‌است.

ایجاد اختلال در تنگه هرمز، اگر چه ممکن است در کوتاه‌مدت به‌عنوان یک ابزار فشار تلقی شود، اما در بلندمدت می‌تواند به بی‌ثباتی گسترده‌ای منجر شود که کنترل آن از دست همه بازیگران خارج است. از این منظر، سیاست‌هایی که بر ایجاد شوک در بازار انرژی تکیه دارند، بیش از آنکه نشان‌دهنده برتری راهبردی باشند، بیانگر نادیده گرفتن پیچیدگی‌های عمیق نظام جهانی هستند. در جهانی که اقتصادها به‌شدت به یکدیگر وابسته‌اند، هر اقدام یک‌جانبه می‌تواند پیامدهایی چندجانبه و پیش‌بینی‌ناپذیر داشته باشد. در جمع‌بندی کلی، روایت فشار بر چین از طریق انرژی نه‌تنها افراط‌آمیز، بلکه تا حدی گمراه‌کننده است. واقع، افزایش قیمت نفت و بی‌ثباتی در بازار انرژی، بیش از آنکه به یک کشور خاص آسیب بزند، به‌صورت گسترده کل سیستم جهانی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. با این حال، در این میان، امریکا و ادبیل ساختار اقتصادی، وابستگی به بازارهای مالی و نقش جهانی خود، ممکن است با هزینه‌های بیشتری مواجه شود. در نهایت، تنگه هرمز نه یک ابزار ساده در دست قدرت‌ها، بلکه گرمی پیچیده در شبکه‌ای از وابستگی‌های متقابل است. هرگونه تلاش برای بهره‌برداری تاکتیکی از این گره، گسترده در جهان انرژی، فشار برای هماهنگی بیشتر میان امریکا و اروپا افزایش خواهد یافت. در چنین شرایطی، احتمال تغییر رویکرد اروپا و حتی ورود تدریجی ناتو به صحنه وجود دارد. این ورود، لزوماً به‌صورت رسمی و گسترده نخواهد بود. تجربه‌های گذشته نشان داده که ناتو می‌تواند در قالب‌های غیرعلنی و محدود، نقش‌آفرینی کند؛ از پشتیبانی اطلاعاتی و سایبری گرفته تا حضور لجستیکی یا عملیات‌های محدود. چنین رویکردی به این سازمان اجازه می‌دهد بدون اعلام رسمی جنگ، در تحولات نقش داشته باشد. در واقع، یکی از سناریوهای محتمل، گسترش همین «مشارکت سایه» به سطحی گسترده‌تر است، جایی که مرز میان عدم مداخله و مشارکت فعال، به‌تدریج کمرنگ می‌شود. در این حالت، اروپا و ناتو ممکن است به‌طور فزاینده‌ای در گیر شوند، بدون آنکه این درگیری به‌صورت رسمی اعلام شود.

در نهایت، آنچه این بحران را متمایز می‌کند، نه‌تنها ماهیت درگیری، بلکه شکاف در درون غرب است. این شکاف، اگر چه هنوز به‌طور کامل نمایان نشده، اما نشانه‌های آن به‌وضوح قابل مشاهده است. اروپا در تلاش است میان وفاداری به اتحاد سنتی خود با امریکا و ضرورت‌های جدید اقتصادی و امنیتی تعادل برقرار کند؛ تعادلی که هر لحظه ممکن است برهم بخورد و شاید مهم‌ترین نکته همین باشد: در جهان امروز، جنگ‌ها تنها در میدان نبرد تعیین نمی‌شوند، بلکه در نحوه به‌راستایی یا واگرایی قدرت‌ها نیز سرنوشت آنها رقم می‌خورد. اروپا فعلاً عقب‌ایستاده، اما نه کاملاً بیسرون از بازی؛ ناتو، هر چند ساکت، همچنان سایه خود را بر میدان حفظ کرده است؛ سایه‌ای که ممکن است در صورت تغییر شرایط، به حضوری ملموس‌تر تبدیل شود، حتی اگر این حضور در ابتدا پنهان و بی‌صدا باشد.

## ف

**جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ یکی از نقاط عطف بود که اعتماد بسیاری از کشورهای اروپایی به تحلیل‌های امنیتی امریکا را متزلزل کرد و از آن زمان، رویکرد بسیاری از پایتخت‌های اروپایی به مداخلات نظامی در خاورمیانه محتاطانه‌تر و حتی بدبینانه‌تر شد، ضمن آنکه اقتصادهای اروپایی در سال‌های اخیر، این روابط به‌ویژه در حوزه انرژی، سرمایه‌گذاری و امنیت تقویت شده‌است. در شرایطی که اروپا به‌دنبال تنوع‌بخشی به منابع انرژی خود است، همکاری با کشورهای عربی اهمیت بیشتری پیدا کرده‌است.**

که در آن کشورهای اروپایی تلاش می‌کنند بدون ورود رسمی به جنگ، بر روند تحولات تأثیر بگذارند. این رویکرد، ترکیبی از ملاحظات امنیتی، اقتصادی و سیاسی است که اروپا را به اتخاذ سیاستی چندلایه و گاه متناقض سوق داده است. یکی از ابعاد این حضور پنهان، روابط اروپا با کشورهای عربی منطقه است. در سال‌های اخیر، این روابط به‌ویژه در حوزه انرژی، سرمایه‌گذاری و امنیت تقویت شده‌است. در شرایطی که اروپا به‌دنبال تنوع‌بخشی به منابع انرژی خود است، همکاری با کشورهای عربی اهمیت بیشتری پیدا کرده‌است.

در چنین چارچوبی، برخی حمایت‌های غیرمستقیم اعم از اطلاعاتی، لجستیکی یا امنیتی می‌توانند بخشی از راهبرد حفظ این روابط تلقی شود. این حمایت‌ها، هر چند به‌صورت علنی مطرح نمی‌شوند، اما نشانه‌هایی از آنها در تحرکات دیپلماتیک و امنیتی قابل مشاهده است. اروپا با این رویکرد تلاش می‌کند بدون آنکه به‌طور رسمی درگیر شود، نفوذ خود را در معادلات منطقه‌ای حفظ کند. این سیاست، نوعی موازنه‌گری میان تعهدات فرآ‌اتلانتیکی و منافع مستقل اروپایی است.

در عین حال، اروپا به‌شدت نگران گسترش دامنه جنگ است. هرگونه تشدید درگیری می‌تواند پیامدهایی داشته باشد که مستقیماً به داخل اروپا منتقل می‌شود؛ افزایش قیمت انرژی، بی‌ثباتی بازارها، اختلال در تجارت جهانی و حتی احتمال شکل‌گیری موج‌های جدید مهاجرت. این نگرانی‌ها، یکی از مهم‌ترین دلایل احتیاط اروپا در مواجهه با



## غرب دوپاره در جنگ با ایران

### چرا اروپا از واشینگتن فاصله گرفت؟

مسیر میانه است؛ مسیری که در آن تلاش می‌کند از یک‌سوروابط راهبردی خود با امریکا را حفظ کند و از سوی دیگر، از گرفتار شدن در یک جنگ پر هزینه اجتناب کند. این تعادل‌سازی، به‌ویژه در شرایطی که فشارهای سیاسی از دو سو افزایش یافته، کار آسانی نیست. در سطح داخلی نیز افکار عمومی

در بسیاری از کشورهای اروپایی نسبت به ورود به یک درگیری خارجی حساس و حتی مخالف است. تجربه‌های گذشته، هزینه‌های انسانی و اقتصادی در این مورد وجود ندارد. اختلاف نظر میان اعضا، به‌ویژه میان امریکا و برخی کشورهای اروپایی، باعث شد ناتو از ورود مستقیم به این جنگ خودداری کند، اما این مشارکت نکردن رسمی، به معنای بی‌طرفی کامل نیست. در واقع، اروپا در حال دنبال کردن یک

**چشم‌انداز**  
**داریوش دادگر**

در یکی از پیچیده‌ترین مقاطع ژئوپلیتیکی سال‌های اخیر، تنش میان امریکا، اسرائیل و ایران به یک رویارویی تمام‌عیار رسیده، اما برخلاف بسیاری از بحران‌های پیشین، این بار یک متغیر کلیدی معادله را تغییر داده است: همراهی نکردن کامل اروپا و ناتو با رویکرد تهاجمی واشینگتن. این وضعیت نه‌تنها نشانه‌ای از اختلاف نظر در تاکتیک‌ها، بلکه بازتاب یک شکاف عمیق‌تر در درک تهدید، منافع و حتی آینده نظم جهانی است. در ظاهر، انتظار می‌رفت که در صورت تشدید تنش، بلوک غرب با محوریت امریکا به‌صورت یکپارچه وارد عمل شود، اما آنچه در عمل رخ داده، فاصله‌گذاری آشکار و پنهان کشورهای اروپایی از سناریوی جنگ است. نه ناتو به‌عنوان یک ائتلاف نظامی وارد میدان شد و نه کشورهای کلیدی اتحادیه اروپا تمایل جدی به مشارکت مستقیم در درگیری نشان داده‌اند. این حضور ناشن، به‌ویژه در شرایطی که برخی چهره‌های سیاسی در امریکا از گزینه‌های تهاجمی‌تر سخن گفته‌اند، معنای بیشتری پیدا می‌کند.

برای درک این شکاف، باید به تجربه تاریخی اروپا بازگشت. جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ یکی از نقاط عطف بود که اعتماد بسیاری از کشورهای اروپایی به تحلیل‌های امنیتی امریکا را متزلزل کرد. پیامدهای آن جنگ از بی‌ثباتی منطقه‌ای گرفته تا موج‌های مهاجرت و گسترش افراط‌گرایی، به‌طور مستقیم بر اروپا تأثیر گذاشت. از آن زمان، رویکرد بسیاری از پایتخت‌های اروپایی به مداخلات نظامی در خاورمیانه محتاطانه‌تر و حتی بدبینانه‌تر شده است.

در کنار این تجربه تاریخی، شرایط اقتصادی اروپا نیز نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. اقتصادهای اروپایی در سال‌های اخیر با مجموعه‌ای از بحران‌ها مواجه بوده‌اند. از تبعات همه‌گیری گرفته تا بحران انرژی، تورم و کاهش رشد اقتصادی. در چنین فضای، ورود به یک جنگ جدید، از هم در منطقه‌ای که تأثیر مستقیمی بر بازار انرژی دارد، ریسکی است که بسیاری از دولت‌ها حاضر به پذیرش آن نیستند. مسئله انرژی در این میان جایگاه ویژه‌ای دارد. اروپا که پیش‌تر با شوک‌های انرژی مواجه شده، به‌خوبی می‌داند که هرگونه اختلال در خاورمیانه می‌تواند قیمت‌ها را به‌شدت افزایش دهد و فشار مضاعفی بر اقتصادهای آسیب‌پذیر وارد کند. به همین دلیل، حتی پیشنهادهایی که سوی برخی در امریکا درباره